

## پرده بازدهم

### پشت پا بدنيا

پول چرا بندهم درد سر بخرم

مشکل خویش بر پیر مغان بر دم دوش  
کو بتأیید نظر حلّ معما میکرد

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست  
و دران آینه صد گونه تماشا میکرد

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم  
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد  
128-102

به پیر میکند گفتم که چیست راه نجات  
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن  
461-387

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان  
بسی گردش کند گیتی بسی لیل و نهار آرد  
220-151

می خور که عمر سرمد گر در جهان توان یافت  
جز باده بهشتی هیچش سبب نباشد  
۲۳ (ذیل)

بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما بمیخانه  
که شنکولان سر مست بیاموزند کاری حوش  
330-274

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه  
که از پای خمت يك سر بحوض کوثر اندازیم  
370-360

- بیاغ تازه کن آئین دین زردشتی  
121-۱۹۹ کنون که لاله بر افروخت آتش نمود
- همچو جم جرعه می کس که ز ستر ملکوت  
539-۲۶۲ یرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
- بیا بیا که زمانی زمی خراب شویم  
199-۱۶۸ مگر رسیم بکنجی درین خراب آباد
- در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید  
(مقطعات ص ۲۶۵) کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند
- بیا تا در صف صافیت راز دهر بنمایم  
328-۲۷۵ بشرط آنکه نمائی بکنج طبعان دل کورش
- بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم  
185-۲۲۰ که کار عشق از این افسانه بی افسون نخواهد شد
- ایدل آندم که خراب از می گلسگون باشی  
496-۴۳۶ بی زرو گنج بصد حشمت قارون باشی
- گدائی در میخانه طرف اکسیر است  
125-۱۰۳ گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
- ای خوشا حالت آن مست که در پای رقیب  
153-۱۹۲ سرو دستار نداند که کدام اندازد
- خوشا آندم که استغنائی مستی  
429-۳۷۷ فراغت بخشد از شاه و وزیرم

## پرده دوازدهم

### قناعت

تن رها کن تا خواهی پیرهن

( تا آنی )

گوش کن یندای پسر از بهر دنیا غم نخورد

گفتمت چون در حدیثی گر توانی دار گوش

بهست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میباش

۶۳ - ۴۳

که نیستی است سر انجام هر کمال سکه هست

بنیاد هستی تو چو زبر و زبر شود

۴۸۵ - ۵۱۰

دردل مدار هیچ که زبر و زبر شوی

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر

۲۷۸ - ۳۲۴

نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش

هر که را خوابگاه آخر بدو مشتی خاکست

۸ - ۷

گو چه حاجت که بر افلاک کشی ابوان را

از زبان سوسن این آوازه ام آمد بگوش

۴۵ - ۵۲

کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است

بس آسان مینمود اول غم دریا بیوی سود

۱۹۸ - ۱۴۲

غلط گفتم که هر موجش صد گوهر نمی آرزد

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است

۴۴۶ - ۵۲۳

آن به کزین کربوه سبکبار بگذری

- برو گنج قناعت جوی و گنج عافیت بنشین  
که يك دم تنگدل بودن بیحر و بر نمی ارزد  
شکوه جاه سلطانی که بیم جان در او درج است  
۱۹۸ - ۱۴۲ کلاهی دلکشست اما بسترك سر نمی ارزد
- خسروان قبله حاجات جهانند ولی  
از ازل تا یابد فرصت درویشانست  
روی مقصود که شاهان جهان می طلبند  
مظهرش آینه طلمعت درویشانست  
دولتی را که نباشد غم از آسیدب زوال  
بی تکلف بشنو دولت درویشانست  
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز  
۳۹ - ۳۶ خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
- پادشاهی عالم فرو نیارد سر  
۵۱ ذیل اگر سر قناعت خبر شود درویش
- خوش فرش نوری و گدائی و خواب امن  
۴۶۳ - ۵۱۷ کامن عیش نیست در خور اورنگ خسروی
- گرچه بی سامان نماید کارها سهلش مبین  
۲۱۶ - ۲۰۰ کاندین کشور گدائی رتگ سلطانی بود
- سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج  
۴۴۶ - ۵۲۳ دروش و امن خاطر و گنج قلندری

- اگر ت سلطنت فقرببختند ای دل  
۵۳۹ - ۴۶۲      کترین ملک تو ازماه بود تا ماهی  
ای سکندر منشین وغم بسوده بخور  
که ببختند ترا آب حیات از شاهی
- غم دنیای دنی چند خوری ماده بخور  
۱۸۰ - ۲۲۹      حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
- کام بخشی دوران شهر در عوض خواهد  
جهد کن که از عشرت کام خوش بستانی  
بند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ  
۵۶۸ - ۴۵۱      کاینهمه نمی ارزد شغل عالم فانی
- خاطر بدست تفرقه دادن به زبرکی است  
۴۱۱ - ۲۲۷      مجموعه بخواه و صراحی سار هم
- مرو بخانه ارباب سمروت دهر  
۸۰ - ۸۷      که کنج عافیت در سرای خوش نشان است
- مکش ریج سهوده خرسند ماث  
فناعب کن از بدست اطاس حوررد
- خشت زبر سر و بر تارک هفت اخر نای  
۵۳۹ - ۴۶۲      دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی



## پرده‌سینز دهم خوش باش

خود را به کم و بیش دزم نتوان کرد  
(ختیام)

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند

۸ - ۳ جوانان سعادت مند پند پیر دانا را

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد

332-282 بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار

۵۶-۴۷ کس را وقوف ندست که انجام کار چیست

حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است

399-306 بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

گر چه در بازار دهر از خوشدلی جز نام نیست

52-40 شیوه رندی و خو شباشی عتاران خوشست

دوس با من گفت پنهان راز دانی تر هوش

کز شما پنهان نشاید داشت راز می فروش

گفت آسان گبر بر خود کارها کر روی طبع

325-291 سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش

در بزم عیش يك دو قدح در کس ر برو

۴ - ۶ یعنی طمع مدار وصال دوام را

## برده چهاردهم

### دم غنیمت است

چون بود گشت و نیست نابود پدید

ز نهار غم نوده و تا بوده مغرور

( خیام )

- مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد  
208-۱۲۱ وانگونه ابن ترانه سراید خطا کند
- نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان  
348-۲۹۵ که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ
- وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی  
568-۴۵۱ حاصل از حیات ایجان یکدم است نادانی
- مقام امن و می بنفش و رفیق نسیب  
350-۲۹۸ گرت مدام منتر سدی زهی نوفس
- نو بهار است در آن کوس که خوشدل باشی  
565-۴۴۸ که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
- می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی  
564-۴۸۸ این گفت سحر که گل بلبل تو چه میگوئی
- شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان  
330-۲۷۴ که هتایی دلفروز است و طرف جو یباری خوش
- چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت  
170-۱۴۷ بشنو که نند دران هجرت زبان ندارد

- چو هست آب حیات بدست تشنه مهیر  
فلائمت و من الماء کل شیء حی  
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن  
287-۲۴۷ یا زدیوان قضا خط امانی بمن آر
- ساقیا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا  
من چرا عشرت امروز بفردا فکنم  
396-۳۲۰
- خیز تا خرقه صوفی بخرافات بریم  
زرق و طامات بیزار خرافات بریم  
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند  
چنک و سنجی بدر پیر مناجات بریم  
388-۳۷۹
- نقد عمرت پیرد غصه دنیا بگزارف  
گر شب و روز در این قصه باطل بشی  
365-۴۴۸
- درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر  
درین سرا چه بازیچه غیر عشق مبار  
306-۲۶۳
- ز وصل روی جوانان تمعی بر گیر  
که در کینگه عمر است مکر عالم پیر  
294-۲۵۳
- در سماع آی و ز سر خرقه بر انداز و برقص  
ورنه در گوشه نشین دلق ریا در بر گیر  
291-۲۵۲
- مفروش بیاغ ارم و نخوت شداد  
یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی  
501-۴۷۲



## پرده بانزدهم

### داروی غم

زهر است غم جهان و می تریاکش

(خیام)

هزار آفرین بر می سرخ باد

که از روی ما رنگ رردی بسپرد

بنازیم دستی که انگور چید

۲۴ (ذیل)

مریزاد پائی سکه در هم فشرد

جام مینائی می سدره تنگدلی است

۲۱۴-۲۵۵

منه از دست که سپیل غمت از جا ببرد

بنوش باده صافی بتاله دف و چنک

۱۶۸-۱۹۹

که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد

غم کهن بمی سالخورده دفع کند

۶۹-۷۶

که نغم خوشدلی اینست پردهقان گفت

چون نقش غم ز دور بیدی شراب خواه

۳۵-۳۷

تشخیص کرده ام مداوا مقرر است

ساقیا بر خیز و در ده جام را

۹-۵

خاک بر سر کن غم آیام را

مباش بی می و مطرب که ز بر چرخ کبود

۱۰۳-۱۲۵

بدن برانه غم از دل بدر توانی کرد

باده خور غم مخور و پند مقلد مشنو

۴۰۳-۴۵۲

اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

زنك غمت از دل می گلرنك زدايد

بشنو که چنین گفت مرا پاك سرشتی

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان

۴۳۶-۴۹۶

تا بچند از غم ایام جگر خون باشی

نوش کن جام شراب يك منی

۴۸۲-۵۵۷

تا بدان بیخ غم از دل برکنی

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

۴۶۰-۵۷۰

من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم

فتنه میبارد از این چرخ مقرنس بر خیز

۳۷۹-۳۸۸

تا بمیخانه پناه از غم آفات بریم

شراب تلخ میخوام که مرد افکن بود زورش

۲۷۵-۳۲۸

که تا یکدم بر آسایم ز دنیا و شر و شورش

خورده ام تیر فلک باده بده تا سر هست

۳۲۰-۳۹۶

عقد در بند کمر ترکی جوزا فکنم

## برده‌شانزدهم درمان شرور و عقال عقل

از می طرب و نشاط و سردی بخیزد  
از پاده شود تکبیر از سرها کم  
(خیام)

داروی درد عشق یعنی می

کواست درهان شیخ و شاب بیمار

میکند عقل سرکشی تمام

۴۵ (ذیل)

گردنش را ز می طناب بیمار

رندی آموز و کرم کن که نه چندین هنر است

۲۲۷ - 193

حیوانی که نوشد می و انسان نشود

مجلس انس و بهار و بخت عشق اندر میان

۲۱۶ - 200

جام می نگرقتن از جانان گرانجانی بود

دل گشاده دار چون جام شراب

سر گرفته چند چون ختم دنی

چون ز جام بیخودی رطلی کشی

۴۸۲ - 567

کم زلی از خواستن لاف مسمی

زباده هیجیت اگر امست این نه بس که ترا

۱۴۰ - 164

دی ر و سوسه عقل بی خسر دارد

از خرید بگانه شو چون جانش اندر بر بکش

دختر رز را که نقد عقل کابین کرده اند (منقطعات ص ۲۲۵)

فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل

۳۵۴ - ۲۹۹

مباد تا بقیامت خراب طارم تالک

صوفی ارسرخوش ازاینست که کج کرد کلاه

۳۱۸ - ۲۸۸

بدو جام دگر آشفته شود دستارش



## پرده هفدهم

### گشودگی چشم و گوش

از ماعت و معصیت خدا مستغنی است  
باری تو مراد خود ز عالم برگیر  
(خیام)

در خرابیات مغان نور خدا می بینم

392 - ۳۷۴

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

ای گدای خانقه باز آ که در دیر مغان

133 - ۱۲۲

میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند

زان می صاف گر او پخته شود هر خامی

532 - ۴۳۷

گر چه ماه رمضان است بیاور جامی

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور

254 - ۱۴۳

خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد

هاتفی از گوشه میخانه دوش

گفت بیخشند گنه می بنوش

عفو الهی بکند کار خویش

مژده رحمت برساند بگوش

این خرد خام به میخانه بر

333 - ۲۸۴

تا می لعل آوردش خون بجوش

می خور بیانگ چنگ و مخور غصه و در کسی

293 - ۲۵۷

گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور

- ساقیا يك جرعه ده زان آب آتش گو: که من  
در میان پختگان عشق او خام هنوز  
305 - ۲۶۶
- بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است  
بیار باده که مستظهرم برحمت او  
۴۷۱ - ۴۰۷
- بر گدایان در می‌کنده‌ای سالک راه  
بادب باش گر از سر خدا آگاهی  
539 - ۴۶۲
- بر آستانه می‌خانه گر سری بینی  
مزن پپای که معلوم نیست نبت او  
۴۷۱ - ۴۰۷
- گو برو و آستین بخون جگر شوی  
هر که در این آستانه راه ندارد  
171 - ۱۴۸
- بیار باده که دوشم سروش عالم غیب  
نوید داد که عام است فیض رحمت او  
۴۷۱ - ۴۰۷
- عفو خدا بیشتر از جرم ماست  
نکته سر بسته چه گوئی خوش  
333 - ۲۸۴



## پردہ ہجدهم

### راہ زندگی

زہار کہ سرمایہ این ملک جهان  
عمر است و چنان کش گهرانی گذرد  
(خیام)

دی پیر میفروش کہ ذکرش بخیر باد  
گفتا شراب نوش و غم دل پیر زیاد  
گفتم بیاد میدهدم باده نام و ننگ  
گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد

264-164

مشو فریفته رنگ و بوقدح درکش  
کہ زنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد

۲۸ (ذیل)

بیاور می کہ توان شد ز مکر آسمان ایمن  
بلعب زهره چنگی و بہرام سلحشورش

328-270

سرودہ جلس جمشید گفته اند این بود  
کہ جام باده بیاور کہ جم نخواهد ماند

176-129

یر کن ز جام باده دما دم بگوش هوش  
بشنو از او حکایت جمشید و کیقباد

261-164

جائیکہ تخت و مسند جم میروند بیاد  
گر غم خوریم خوش نبود بہ کہ می خوریم

367-319

جام می پیتس آر و چون حافظ مخور  
غم کہ جم کی بود یا کاوس کی

۷۷ (ذیل)

- آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد  
۵۱۳ - ۴۲۹ حالیا فکر سبو کن که پر از باده کی
- می ده که سر بگوش من آورد چنک و گفت  
۵۵۷ - ۴۹۶ خوش بگذران و بگذر از این پیر متحنی
- می بی غش است بشتاب وقت خوش است در باب  
۵۴۲ - ۴۹۱ سال دگر که دارد امید نو بهاری
- وزیکه چرخ از گل ما کوزه ها کند  
۴۵۹ - ۳۹۶ زنهار کاسه سر ما پر شراب کن





## پردۀ نوزدهم طرز میگزاری

و کاس شربت علی لذة  
و آخری نداوت منها بها  
لکی یعلم الناس انی امرء  
اخذت المعیشة من بابها  
(منوچهری)

حدیث چون و چرا در دسر دهد ساقی

۴۷۶-۵۳۰

پناله گرو بیاسا بعمرخوبس دمی

دویار زیرک و از باده کهن دو متی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام بدینا و آخرت ندم

۴۵۰-۵۲۴

اگر چه از پیم افتند خلق انجمنی

بصوت بلبل و قمری اگر نوشی می

علاج کی کنمت آخر الدوا الکی

ذخیره ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار

۴۷۴-۵۱۴

که میرسند ز ره رهزبان بهمن و دی

بیشتر ز آنکه شوی خاکدر میکند ها

بکدو روزی بسر اندر ره میخانه بدوی

ز کوی مغان رو مگردان که آنجا

۴۷۷-۵۳۸

فروشنند مفتاح مشکل گشائی

اشیاء روزگار بمی ساز در گرو

گر مرد راه باز نمانده است هیچ شبی

- با دل خونین لب خندان بیاور جام می  
نی گرت زخمی رسد آئی چو نی اندر خروش  
۳۲۵ - ۲۹۱
- عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت  
هر که این آب خورد رخت بدریا فکش  
۳۳۴ - ۲۸۶
- گر محسبت بر کدوی باده زند سنک  
بشکن نو کدوی سر او نیز بختی  
فتوی پیر مغان دارم و عهدیست قدیم  
که حرامست می آنجا که نه باراست و ندیم  
۴۱۷ - ۳۵۱
- رطل گرانم ده ای مرید خرابات  
شادی شیخی که خائقاء ندارد  
۱۷۱ - ۱۴۸
- بر زحیات کی خوری گرنه مدام می خوری  
باده بخور بباد او تازه بتازه نو بنو  
نگویمت که همه سال می پرستی کن  
سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش  
۳۲۰ - ۲۸۹
- آن زمان وقت می صبح فروغست که شب  
گردد خرگاه افق یرده شام اندازد  
روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز  
دل چون در آینه در زنگ ظلام اندازد  
۱۵۹ - ۱۹۲
- گر صبحدم خمار ترا درد سر دهد  
بیشالی خمار همان به که بشکنی  
۵۶۷ - ۴۸۲

- هنگام تنگدستی در عیش گوش و مستی  
۱۰ - ۶ کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را  
باده با محتسب شهر نوشی حافظ  
۱۹۲ - ۱۵۳ که خورد باده ات و سنگ بجمام اندازد  
چو با حبیب نشینی و باده پیمائی  
۷ - ۹ بیسار آرزوی حریفان باده پیمای را  
راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد  
۱۹۷ - ۲۲۴ شعری بخوان که با او رطل گران توان زد  
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب  
۱۳۳ - ۱۳۹ که سالکان درش محرمان پادشهند  
قدح بشرط ادب گبر زانکه ترکیش  
۱۶۸ - ۱۹۹ ز کاسه سر جشید و بهمنست و قباد  
هست عالی طلب جام مرصع گو مباش  
۴۱۶ - ۲۰۰ رند را آب عنب یاقوت رسانی بود  
خرد در زنده رود انداز و می نوش  
۴۹۳ - ۵۳۴ بگلپانگ جوانان عراقی  
منکران را هم از این می دوسه ساغر پیمشان  
۲۴۷ - ۲۸۷ اگر ایشان نستانند روانی بمن آرز  
بستوران مگو اسرار مستی  
۲۴۵ - ۲۸۲ حدیث جان میرس از نقش دیوار

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد

37 - ۱۶۳ ور به اندیشه اینکار فراموشش باد

شراب و عشق نهان چیست کار بی بنیاد

199 - ۱۶۸ زدم برصف رندان هر آنچه بادایاد



پرده بیستم  
قلندری

دو رخ شرری ز رنج بهبوده ماست  
فردوس دری ز وقت آسوده ماست  
بر گوشه عرصه سلامت بنشین  
بازیچه مهر را تماشا میکن  
(خیام)

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

۲۱ - ۲۸

عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع

۱۷۷ - ۵۳۸

بسی بادشاهی کنم در گدائی

که برد بنزد شاهان ز من گدا بیامی

۴۵۴ - ۵۶۰

که بکوی هی فروشان دو هزار جم بجامی

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای نار

۲۵۶ - ۲۸۴

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ منوی

۴۴۶ - ۵۲۳

کاین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار

۷۶ - ۴۱

کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

در مقامیکه صدارت بفقیران بخشند

۴۳۶ - ۴۹۶

چشم دارم که بجاء از همه افزون باشی

غلام همت رندان بی سر و پانم

۷۴ (ذیل)

که هر دو کون نبرد بنزدشان ملک گاه

- بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند  
455-400 دماغ و کبر گدایان خوشه چینان بین
- غلام همت آن رند عاقبت سوزم  
211-213 که در گدا صفتی کیمیا گری داند
- چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر  
142-198 که ک جو همت دونان بصد من زر نمی آرزد
- سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس  
128-145 که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
- بنده پیر خراباتم که درویشان او  
133-122 گنج را از بی نیازی خاك بر سر میکنند
- حافظ ار بر صدر نشینند ز عالی همتی است  
28-21 عاشق دردی کس اندر بند مال و جاه نیست
- شاه شوریده سران خوان من بی سامان را  
421-327 زانکه در کم خردی از همه عالم پیشم
- درویش را نباشد منزل سرای سلطان  
224-197 مائیم و کهنه دافی کاتش در آن توان زد
- دلی که غیب نمایست و جام چه دارد  
147-150 ز خاتمی که از او گم شود چه غم دارد
- ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا  
285-251 گو بیاسیل غم و خانه ز بشیاد ببر

- نالان و داد خواجه بمیخانه میروم  
210-۲۲۹ کانبجا گشاد کار من از آه و ناله بود  
بر در میکنده و ندان قلندر باشند  
539-۴۶۲ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  
دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی  
172-۲۳۴ که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود  
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون  
10-۴ رو بسوی خانه خمار دارد پسر ما  
در طریقت پیش سالک هر چه آید خیر اوست  
28-۲۱ در صراط المستقیم ایدل کسی گمراه نیست  
زمانه افسر رندی نداد جز بکسی  
64-۳۲ که سرفرازی عالم درین کله دانست



## پرده بیست و یکم آزادگی

آسوده زهرچه نیست مباد شد  
و آزاده زهرچه هست مباد بود  
(خیام)

زیر بار اند درختان که تعلق دارند

۲۳۰ - ۱۶۰ ای حوشا سرو که از بند غم آزاد آمد  
نه هر درخت تحمل کند جفای خزان

۱۴۵ - ۱۵۰ غلام همت سرورم که این قدم دارد

دیوار و یار مردم را مقید میکند لیکن

۱۴۲ - ۱۹۸ چه جای پارس کابن محنت جهان بکسر نمی آرد

مسیحای مجرّد را برآرد

۵۳۴ - ۴۹۳ که با خورشید سازد هموناقی

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

۳۲ - ۹۴ زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

ملك آزادگی و کنج قناعت گنجی است

۷ - ۸ که بشمشیر مبسر نشود سلطان را





## پرده بیست و دوم

### به نقاد

من زان خودم چنانکه هشتم هشتم

(خیام)

رقیبم سرزنشها کرد گر این باب رخ برآب  
چه افتاد این سر ما را که خاک کمر نمی‌ارزد

۱۹۸ - ۱۱۲

گفتی از حافظ ما بوی ربا می‌آید

۴۴۹ - ۵۳۶

آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب

۲۱۶ - ۲۰۰

ای عزیز من گناه آن به که پنهانی بود

در حق من بدرد کنی خن بد مهر

۲۳۶ - ۳۳۳

کالوده گشته خرقه ولی پاك دامنم

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید

گوتو خوش باش که ما گوش باحق نکنیم

۳۵۰ - ۴۳۴

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او

وز بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

الا ای میر فرزانه مکن عیبم ز بدبانه

۳۷۸ - ۴۳۵

که من در ترک بدبانه سری بدبانشکن دارم

تصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو

۱۴۹ - ۱۳۷

که مستحق کرامت گناهکارانند

- دامن از رشحهٔ خون دل ما در هم چین  
421 - ۲۳۷ که اثر در تو کند گر بخراشی ربشم
- مرا برندی و عشق آن فضول صیب کند  
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند  
کمال صدق و محبت به بین نه نقص گناه  
202 - ۱۱۵ که هر که بی هنر افتد نظر به صیب کند
- چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو  
508 - ۴۵۳ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی
- منتهی گو برو و نکته بحافظ مفروش  
247 - ۱۴۲ کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد
- نصیحتم چه کنی ناصحا تو میدانی  
که من نه معتقد مرد عافیت جویم
- روا مدار خدایا که در حریم وصال  
189 - ۲۳۰ رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد



بند دوم

علم اخلاق

درس اول

تجدیر از خود پرستی

آه سحری ز سینه ختاری

از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

( خیام )

ای کبک خوش خرام که خوش مدروی باست

۱۱۱-۱۲۲

غره مشو که گریه عابد نماز کرد

ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا

۳۹-۳۶

سر و زر در کنف همت درویشان است

بهوش ناس که هنگام باد استغنا

۱۲۳-۱۳۹

هزار خرمن طاعت به بیم جو بدهند

در ساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

۲۹۱-۲۲۵

ناسخن دانسته گو ایامرد بخرد تا خموش

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است

۲۳ (ذیل)

خود را بزرگ دیدن شرط ادب باشد

تکیه بر تفوی و دالتس در طریقت کافربست

۲۸۰-۳۲۱

راهروگر صد هنر دارد توکل ناندس

بنال و نر مرواز ره که تر پرتابی

۶۳-۴۳

هوا گرف زمانی ولی بخاک نشست

بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار

چین قبای قبصر و طرف کلاه کی

- مشیار شو که مرغ سحر مست گشته‌ان  
بیدار شو که خواب عدم‌درپی است‌هی  
حافظ افتادگی از دست مده رانکه حسود  
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد  
۳۴۱-۴۳۵  
۱۱۴-۱۰۹



## درس دوم

### مردم‌داری

خوش میخور و می بخش گرین دیر سینج

با خود ببری جوی اگر داری گنج

(خیام)

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن  
تا ساغر پر است بنوشان و نوش کن

پیران سخن بتجربه گفتند گفتمت

۴۴۱-۳۸۶

هان ای پسر که پر شوی پند گوش کن

بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر

۱۷۶-۱۲۹

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

شکر آرا که دگر بار رسیدی بهار

۵۳۶-۴۴۹

بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

۸۵-۴۰

که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

شد حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن

۶۷ (ذیل)

که من این پند به از حد و گهر می‌بشم

ایا پر لعل کرده جام زرین

۲۰۴-۲۳۱

ببخشا بر کسی گس زر باشد

بوانگرا دل دروش خود دست آور

۱۷۵-۱۲۹

که مخزن در و گنج و درم نخواهد ماند

- بر در شاهم گدائی نکتہ در کار کرد  
178-240 گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
- نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست  
228-275 سلیمان با چنان حشمت نظرها داشت با مورش
- دایم گل این بستان شاداب نمی ماند  
418-487 دریاب ضعیفان را در وقت توانائی
- چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان  
246-139 که دوران تا توانیها بسی زیر زمین دارد
- ساقی بجام عدل بده باده تا گدا  
208-121 غیرت نیاورد ککه جهان بر ملا کند
- بلاگردان جان و دل دعای مستمندان است  
که بیند خیر از آن خرمن که عار از خوشه چین دارد
- بخواری منگرای منعم ضعیفان و فقیرانرا  
216-139 که صدر مسند عزت فقر ره نشین دارد
- چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک  
351-499 عذوب همه حکفر طریق قسمت امساک
- یار مردان خدا بانس که در کشتی نوح  
7-8 هست خاکی که بپی نخرود طوفان را
- تا درخت دوستی کی بر دهد  
426-224 حالیا رفیقیم و تضحی کاشتیم